

شهریار وقفی پور



هر موتیک دانش تأویل است

هر موتیک، کتاب و سنت

نویسنده: محمد مجتهد شبستری

انتشارات طرح نو

۱۳۷۵ / ۲۶۸ ص / ۷۲۰ تومان

گفت و گوی آن‌ها نیز گوش نمی‌سپاریم. مؤلف کتاب «هرموتیک...» می‌گوید که فهم هر متنی به تفسیر آن وابسته است، و فرآیند فهم متون را توضیح می‌دهد:

### ۱- پیش فهم یا پیش دانسته‌ی مفسر

هر فهمی از پیش فهم‌اش جدایی ناپذیر است. آگاهی‌های ما در خلاء شکل نمی‌گیرد، ما در درون، سنت‌ها و پیش‌زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خاصی زندگی می‌کنیم. ما با زبان می‌اندیشیم و زبان بزرگ‌ترین پیش‌داوری‌بی است که با آن روبرویم. افکار ما احتیاج به پیش‌زمینه‌یی دارد تا در آن رشد کند.

برای فهم آن چیز که در جست و جویس هستیم، احتیاج به پیش‌دانسته‌های داریم، چراکه فهمیدن با پرسیدن شروع می‌شود. ما اول از چیزی سؤال می‌کنیم و بعد به جست و جو و درک آن می‌پردازیم. سؤال کردن هم بدون، یک پیش‌دانسته بی‌معنی است. کسی که می‌خواهد متنی را بفهمد، در جهان متن دنبال گم‌شده‌یی می‌گردد و برای جست و جوی آن گم‌شده باید تصویری از آن داشت تا جست و جو معنا پیدا کند. هیچ متنی یک‌باره و بدون مقدمه فهم نمی‌شود. پروسه‌ی فهم یک متن شامل سیر از

افراد انسان به تفاهم متقابل مطرح کردند. «هرموتیک، کتاب و سنت» با این پرسش شروع می‌شود که «فهمیدن چیست؟» فهم گونه‌ای شناخت است. مؤلف اعتقاد دارد ما در برخورد با یک متن یا گفتار می‌توانیم دوگونه برخورد داشته باشیم: تبیین آن به عنوان یک پدیده و تنزل آن به ساختارها و قواعد مربوطه‌اش و دیگری تفسیر آن متن. تفسیر مبتنی بر این اعتقاد است که متن چیزی را در خود پنهان دارد که تفسیر باید آن را آشکار کند.

پس از آن‌که زبان موضوعی در مباحث فلسفی شد، به فهم نیز به مثابه‌ی خدای زبانی نگاه شد. از آن‌جا که زبان یک پدیده‌ی تاریخی است، فهم هم یک مسأله‌ی تاریخی است و فرآیند آن هم متحول است. هر متن در افق تاریخی خاصی بیان می‌شود، و برای فهم در افق تاریخی دیگر، به نوعی «ترجمه» و «دیگر بیان» یا به زبان دیگر به «گفت و گوی افق‌ها» نیازمندیم؛ یعنی برای فهم آن چه در گذشته بیان شده، مجبور به نوعی بازسازی سخن گذشته در حال هستیم، یعنی آن گذشته را معاصر می‌کنیم تا چیزی را که در آن بیان شده، ترجمه کنیم. عدم توجه به «تفاوت‌افق‌ها» سبب می‌شود که متن را از زمینه‌ی تاریخی‌اش جدا کنیم و این یعنی بی‌اعتباری متن. وقتی تمایز افق‌ها را نپذیریم به

متن یا نوشته‌های مقدس تأویل شوند، اند، و تأویل ما از آن‌ها فردی است، هم چون تأویلی که ما از عشق خویش داریم. رودلف بولتمان

هرگاه سخن از متن می‌شود، ناچاریم به مسأله‌ی دیگری هم بیاندیشیم؛ و آن تأویل است. تأویل در باور به تقدس متن ریشه دارد. مؤمنانی معتقدند در کتاب‌های به‌جامانده از آموزگاران و پیامبران‌شان تمامی معارفی که بشر به آن نیازمند است، وجود دارد و با تأویل متون می‌توانیم به آن معانی و معارف برسیم. آن چه می‌خواهیم در جهان متن وجود دارد و راه رسیدن به این جهان تأویل است. هرموتیک به مثابه‌ی «علم تأویل» روشی است قدیمی در بسیاری از علوم انسانی، که ابتدا برای تفسیر سخن دینی به کار گرفته شده، و بعدها تمامی دانش و فلسفه رنگ تأویل به خود گرفت. گروهی هم هرموتیک را هم چون علاقه‌ی مشترک

پرسی به پرسشی دیگر و از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر و رفت و برگشت‌های مختلف بین مراحل مختلف فهم است. رسیدن به علم ناب، به دانشی که از هر پیش‌داوری جدا باشد، یک باور پوزیتیویستی است. اعتقاد به جدا کردن انسان از تمامی زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و طبقاتی‌اش اعتقاد به امر محال است

## ۲- علایق و انتظارات هدایت کننده‌ی مفسر

هر سئوالی از روی علاقه و انتظاری پرسیده می‌شود. تفسیر متن هم مسبوق به علاقه‌ای است و برای رسیدن به هدفی از پیش تعیین شده انجام می‌شود، یعنی مفسر با یک علاقه‌ی قبلی به متن نزدیک می‌شود، از این رو آن پاسخ‌هایی را می‌تواند از متن دریافت کند که به گونه‌ای انتظار آن‌ها را داشته باشد. به عبارت روشن‌تر ما از طرز خاص پرسیدن‌مان پاسخ خاص خودمان را از متن دریافت می‌کنیم. این انتظار از پیش‌خواسته‌ی مفسر است که مسیر پرسیدن را ترسیم می‌کند. حقیقت در پرسش و روش جست‌وجو ناآشکاره می‌شود، یعنی ما با آن روشی که برمی‌گزینیم، پاسخ خاصی را طلب می‌کنیم، یعنی همیشه به بخشی از حقیقت نظر داریم، و بخش‌های دیگر را حذف می‌کنیم، به همین خاطر باید از مطلق کردن تفسیرها و احکام بپرهیزیم. گاه همراه شدن در تفسیر یک متن نتیجه‌ی گمراه بودن در پیش‌دانسته‌ها و علایق و انتظارات ناشی از آن‌ها و در نتیجه گمراه شدن در طرح سئوال است.

ما همواره حدود پرسش‌ها و پاسخ‌های‌مان را تعیین می‌کنیم، اما باید مواظب باشیم در تعیین این حدود اشتباه نکنیم. مثلاً جست‌وجوی پاسخ‌های مربوط به علوم تجربی در متون فلسفی نادرست و از مصادیق گمراه‌شدن در پرسش است.

## ۳- پرسش از تاریخ

پیش‌فهم‌ها، علایق، انتظارات و سئوال‌ها مفسر را وامی‌دارد که از سخن متن بپرسد. «متن چه می‌گوید؟» به عقیده‌ی نویسنده‌ی کتاب در این مرحله نویسنده باید از تاریخ پرسش کند یا به آوای تاریخ گوش فرادهد. این کار شامل جست‌وجو کردن آن چیزی است که مؤلف در متن بیان کرده و خواسته است مخاطبان آن را بفهمند. وظیفه‌ی مفسر پیدا کردن معنای مورد نظر مؤلف متن است. مفسر باید به یک بررسی «در زمانی» هم بپردازد تا شرایط تاریخی و زیست‌جهان مؤلف را درک کند، تا آن وقت بتواند روابط متن را بفهمد.

نویسنده‌ی کتاب معتقد است که متن معنایی را افاده می‌کند ولی این افاده‌ی معنا هنگامی ممکن است که مفسر قبلاً معلوم کرده باشد مؤلف متن چه معنایی را می‌توانسته قصد کند، و رساندن چه



• تفسیر مبنی بر این اعتقاد است که متن چیزی را در خود پنهان دارد که تفسیر باید آن را آشکار کند.

• از آن‌جا که زبان یک پدیده‌ی تاریخی است، فهم هم مسأله‌ای تاریخی است و فرایند آن هم متحول است.

• رسیدن به علم ناب، به دانشی که از هر پیش‌داوری جدا باشد، یک باور پوزیتیویستی است اعتقاد به جدا کردن انسان از تمامی زمینه‌های تاریخی، اجتماعی، و طبقاتی‌اش اعتقاد به امر محال است.

معنایی را نمی‌توانسته قصد کند.

وقتی نویسنده‌ی کتاب «هرمنوتیک، ...» می‌گوید که برای تفسیر باید از تاریخ پرسید یا به یک بررسی «در زمانی» پرداخت، درست می‌گوید، اما وقتی معنای متن را مرتبط با «نیت مؤلف» آن می‌داند، اشتباه می‌کند. وقتی معنای متن را وابسته به نیت مؤلف می‌دانیم پیشاپیش به این موضوع معتقدیم که مؤلف فاعل متن است که آن هم برخاسته از اعتقاد به معنابخشی سوزی خودمختار، انسان، است. وقتی ما به انسان به مثابه‌ی عامل گفتار، سوز و فاعل معنا نگاه می‌کنیم، ناخواسته این

واقعیت که ساختارها و کردارهای اجتماعی منشاء معنا است را کنار می‌گذاریم. هر متنی سرچشمه در سخن و معرفت روزگارش دارد. صورت بندی‌های دانایی هر عصر سخن خاص خود را پدید می‌آورد، و دانایی هر فرد ناشی از سخن عصر او است. ما در زبان نمی‌اندیشیم، بل که زبان ما را می‌اندیشاند. به عبارت دیگر سخن نه نشانه‌ی وحدت سوز که بیش‌تر دلیلی بر واپاشی او است. متن قواعد و قوانین خاص خود را دارد که بدون ارجاع به مولف‌اش کار می‌کند. مؤلف بر روابط و کارکرد متنی که می‌نویسد آگاهی کامل ندارد. مؤلف فاعل متن نیست، به عبارت بهتر مؤلف مرده است. برای تفسیر یک متن نباید به دنبال آن باشیم که مؤلف چه می‌خواسته بگوید، بل که باید بدانیم متن در چه زمینه‌ی تاریخی است، و در صورت بندی دانایی عصر خودش در کجا قرار می‌گیرد.

## ۴- کشف مرکز معنای متن

منظور از مرکز معنای متن آن دیدگاه اصلی است که همه‌ی مطالب متن بر محور آن نظام یافته است. این دیدگاه اصلی باید کشف شود تا به معنای نهایی متن برسیم. برای کشف مرکز معنای متن باید پرسش از تاریخ را ادامه دهیم. برای تفسیر یک متن باید آن را به عنوان یک کلیت و نظام در نظر گرفت که تمامیت و وحدت‌اش را به آن مرکز معنا مدیون است، و هنگامی تمامی متن فهمیده می‌شود که این مرکز معنا کشف شود.

همین‌جا باید نشان دهم اعتقاد به «کشف مرکز معنای متن» ریشه در باور به وجود معنای نهایی متن دارد چه ما به این معنا برسیم و چه نرسیم. این باور «کلام محور» از اعتقاد به حضور معنا نتیجه می‌شود. در نقد این «متافیزیکی حضور» دیدگاهی می‌گوید که معنا همیشه غایب است. وقتی کلام حول یک نقطه تثبیت شد، این مرکز معنایی را محدود می‌کند، از طرفی دیگر خود را مطلق می‌کند. دیدگاهی که به تک‌معنایی اعتقاد دارد جز به این مطلق‌گردانی گردن نهاده است. ذات زبان غیبت و فاصله‌گذاری را در خود دارد. زبان نظامی است که از تمایزها شکل گرفته است. قرارداد تمایز و فاصله‌ی دال / مدلول و لفظ / معنا را نشان می‌دهد. معنا هرگز مفرد و ثابت نیست، بل که همواره در حال تکثیر و تغییر است. هر واژه با واژه‌های دیگر معنا می‌شود و این روند ادامه می‌یابد تا به آن‌جا که ما از دست‌یابی به یک‌سری معنای مستقل ناتوانیم. معنا همیشه به تعویق می‌افتد. دیدگاهی که به معنای نهایی متن اعتقاد ندارد، متن را مرکز زدایی می‌کند. فرایند دنبال کردن معنا به هیچ وجه اعتقاد به حضور معنا نیست. در این پروسه معنای بی‌شمار آفریده می‌شود، و این یعنی انکار معنای نهایی.

## ۱- ترجمه‌ی معنای متن در افق تاریخی مفسر

متن در زمانی به وجود می‌آید و در زمان دیگری تفسیر می‌شود؛ یعنی مفسر همیشه با متنی روبرو است که معاصر او نیست بل که در افق تاریخی دیگری قرار دارد. همان‌گونه که انسان موجودی بازماند است، متن نیز در زمان قرار دارد. مفسر دوباره باید متن را ترجمه کند، اما ترجمه دل‌گزینی واژه یا واژه نیست، بل که جای‌گزینی تجربه یا تجربه است، یعنی مفسر باید متن را به کنه‌های دیگر زندگی کند، یعنی آن گذشته را معاصر کند و متن را در افق تاریخی خودش قرار دهد. همیشه مفسر در خطر دو انحراف است: یکی آن که در تفسیر یک متن تنها شکل آن را ترجمه کند، بشی فقط آن چه را که به ظاهر در آن قرار دارد، بازگو کند؛ یا آن که به متن فقط برای تأییدیه گرفتن نظریاتش رجوع کند، یعنی آن چه را بیان کند که خود در متن قرار داده است.

مولف کتاب «هرمنوتیک...» پس از آن که اصول کارش را بیان می‌کند، یادآور می‌شود که «نزاع و اختلاف مفسران و فقیهان را باید بیش از هر چیز در بنایی مورد قبول آنان جست‌وجو کرد و باید بررسی و داری اصلی را به آن‌جا منتقل ساخت. حوزه‌های علوم اسلامی باید از دانش هرمنوتیک با تمام علاقه و توان خود استقبال کنند، زیرا مباحث این دانش است که ضرورت تنفیح مقدمات و مقومات تفسیر متون اسلامی و خصوصاً اقتصاد را روشن می‌سازد و می‌تواند به تفسیر قابل قبول اسلام در این عصر یاری رساند.» (ص ۲ - ۳) سپس به باری اصولی که بر شمرده است نشان می‌دهد که تفسیر و اجتهاد عالمان دین اسلام نیز مبتنی بر پیش‌فهم‌ها و علایق و انتظارات خاص خودشان است. نویسنده در پی آن است که نشان دهد مفسران وحی اسلامی همیشه با پیش‌فهم‌ها و انتظارات خاصی کلام مقدس را تفسیر کرده‌اند. این امر طبیعی است چرا که همان‌طور که گفتیم هر فهمی از پیش‌فهم آن جدایی‌ناپذیر است. انتقاد اصلی نویسنده به آن‌جا است که مفسران از این اصل هرمنوتیکی غفلت کرده و در صدد آن بوده‌اند که تفسیر خود را مطلق کنند، و تفسیر خود از کتاب و سنت را تفسیر یگانه دانسته‌اند. اما از آن‌جا که تفسیر کتاب و سنت عملی انسانی است، مطلق کردن آن خبط بزرگی است. وی برای اثبات گفته‌هایش این موضوع را مطرح می‌کند که دین‌داری مسلمانان در سه مرحله انجام می‌گیرد: ۱- شناخت خدا و پیامبر ۲- دریافتن آن‌چه پیامبر می‌گوید ۳- جهت دادن به زندگی بر اساس آموزش‌های پیامبر. در هر یک از این مراحل کارکرد اجتناب‌ناپذیر معارف بشری رخ می‌نماید. روش‌های شناخت خدا همگی

بشیر بر علم بشری است. بنیان‌های اندیشه‌ی

دینی انسان نیز پایه در معارف بشری دارد، که آن هم یک پدیده‌ی تاریخی است، از همین‌رو شناخت خدا نیز مسأله‌ای تاریخی می‌باشد، از این‌رو، تحول‌پذیر و پویا است. دریافت تعالیم پیامبر و جهت دادن به زندگی بر اساس آن‌ها نیز جز با یاری دانش انسانی ناممکن است. علم بشری نیز شامل پیش‌فهم‌ها و پیش‌دانسته‌هایی است، از این‌رو، دین‌داری بدون پیش‌دوری ناممکن است، علم فقه که به دست آوردن احکام شرعی از روی کتاب و سنت است، نیز علمی بشری می‌باشد پس جدا کردن آن از تمامی پیش‌فهم‌ها ممکن نیست. در ضمن معارف بشری در تاریخ قرار دارد، از همین‌رو در معرض تغییر و تحول می‌باشد، پس مطلق کردن احکام فقهی نادرست است.

مؤلف در جای دیگر کتاب متذکر می‌شود که با علم فقه نمی‌توان نظام تأسیس کرد. وی برای تشریح این موضوع سوال می‌کند که آیا علم فقه نقش پاسخ‌گویی به این که مسلمانان در هر زمانی باید با چه نوع نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زندگی کنند را دارد یا ندارد؟ آیا علم فقه علم تعیین‌نظام‌ها و شیوه‌های زندگی اجتماعی است؟ مؤلف سپس می‌افزاید که علم فقه تنها مشخص می‌کند تأسیس یا استفاده از نظامی از نظر حقوق اسلامی جایز است یا نه. وی هم‌چنین متذکر می‌شود که «بحث‌اش درباره‌ی معاملات و سیاسات فقه اسلامی است و نه ابواب عبادت» (ص ۵۳).

نظام‌ها و تشکیلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مسلمانان که در فقه سیاسی از آن یاد شده ناشی از علم فقه نبوده بل که پاره‌ای از آن‌ها مربوط به شیوه‌ی زندگی اجتماعی اعراب و پاره‌ای نیز متعلق به کشورهایی بوده که به دست مسلمانان فتح شده بودند. در قرآن نیز روی نوع نظام‌های سیاسی تأکید نشده بل که عادلانه بودن آن‌ها را مد نظر داشته است یعنی تعیین شیوه‌ها و نظام‌های حکومت را به مردم وا گذاشته و تنها تعیین ارزش‌های مربوط به حکومت را در شان خود دانسته است. گفتیم نظریه‌پردازی دینی و اجتهاد فقهی یک کوشش فکری جدا از سایر معارف بشری نیست، از همین‌رو، تاریخی است و مواضع و مقبولات آن با تغییر و تحول صورت‌بندی‌های دانیایی هر عصر دگرگون می‌شود و دائماً مورد تجدید نظر قرار می‌گیرد. این حکم سبب می‌شود که باب مکالمه و نقد در نظریه‌پردازی دینی باز شود و ضرورت آزادی بحث و انتقاد درباره‌ی دین احساس شود. با قبول این نکته ادعان می‌کنیم که ورود علوم و معارف عصر مخصوصاً علوم انسانی در حوزه‌های اسلامی اجتناب‌ناپذیر است. از توجه به نتایج علوم انسانی و اجتماعی به مثابه‌ی مقدمات اجتهاد کلامی و فقهی، توجه به جامعه و تاریخ پیدا می‌شود. در پرتو این توجهات معلوم می‌شود که اداره‌ی جامعه مربوط به

علم است ولی ارزش‌ها که جهت دهندند از کتاب و سنت گرفته می‌شوند. وحدت دین و سیاست هم به همین معنا است یعنی ارزش‌های دینی به سیاست جهت می‌دهند. نتیجه‌ی دیگر ورود سایر علوم و معارف بشری در اجتهاد کلامی و فقهی نفی انحصار، اظهار نظر درباره‌ی نظریات دینی است. از آن‌جا که فقه یک معرفت بشری است، دعوی انحصار در آن باطل است و هر فتوایی بیش از یک اظهار نظر متخصصانه نیست. فتوا یک نظر مقدس و انتقادناپذیر نیست. اصل مقدس نبودن نظریات دینی مقدس نبودن قانون‌ها و مقررات نظام حکومتی را هم در پی دارد. هیچ‌کدام از قوانین و مقررات مقدس نیستند، چون همه‌ی این‌ها محصول علوم و معارف و تجربه‌های بشری است. عمل به قوانین حکومتی یک عمل عقلایی است نه یک تکلیف شرعی. از آن‌جا که فتواها و مقررات نظام حکومتی هیچ‌یک مقدس و نقدناپذیر نیستند، هیچ مقامی حق اجبار به قبول یک نظریه‌ی فقهی و حذف سایر نظریات از عرصه‌ی بحث و بررسی را ندارد. از مذهب روایت‌های مختلفی وجود دارد و ما حق نداریم یکی از آن‌ها را مطلق کنیم و آن را به نظامی غیر قابل نقد و انتقاد بدل کنیم.

مؤلف سپس این نکته را مطرح می‌کند که چرا باید اندیشه‌ی دینی را نقد کرد. وی در جواب می‌گوید که اندیشه‌ی توحیدی در طول زمان دچار «تجحر» می‌شود، و تجحر یعنی رسوبی شدن خطاهای ذهنی، منافع طبقاتی و آداب و رسوم غلط حول و حوش اندیشه‌ی توحیدی و فلج کردن آن اندیشه. اندیشه‌ی دینی باید در معرض نقد دائم باشد تا از تحرک و پویایی نیافتد. ایمان یک انتخاب وجودی است و مدام باید تازه شود. اگر اندیشه‌ی دینی مدام به چالش کشیده نشود، ایمان معنای وجودی خود را از دست می‌دهد. در جامعه باید به منتقدان میدان داده شود تا شخص مومن در برابر ندهای مختلف قرار گیرد تا ایمان برایش یک مسأله‌ی وجودی و یک انتخاب شود. مومن همواره باید در صدد نوکردن ایمان خویش برآید، چرا که ایمان حادثه‌ای یک باره و برای همیشه نیست. آن خرافه است که ثابت است و نقد را بر نمی‌تابد.

سخن آخر آن‌که هرمنوتیک به افسانه‌ی ایقان فلسفی پایان می‌دهد و به گستره‌ی عدم یقین پا می‌گذارد. روایت مسلط را انکار کرده، انسان‌ها را به مکالمه و یافتن زبانی مشترک دعوت می‌کند. مکالمه کوششی پی‌گیر برای از میان بردن هر شکل از خودبی‌گانگی، و نزدیک کردن افراد آدمی است. عملی است مشترک میان همه‌ی انسان‌ها. گستره‌ی اندیشه‌ی دینی نیز بی‌نیاز از مکالمه نیست. برون شدن جهان اسلام از مشکلات نظری و عملی که تمدن پیچیده‌ی امروز برای آن به وجود آورد، تنها با این بصیرت و توجه ممکن می‌شود. ■